

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لسانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور

دوہ و م باب پہ بیان کنیں نعت د سید سلین دے

پڑھغہ رسول مقبول می پڑ ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورمت عالیان است پہ تحقیق خیر البشر دی ہ یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دہم امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مور و پلاردی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسولی بانہ درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہم عالم سر و سردی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہ می مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ خد دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
---	--

دریم باب پہ بیان کنیں ذکر د احمد ابو

وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کے معلوم اند	کمال صحاب د دین مجوم دی ہم اصحاب ستارگان دین اند
--	---



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ پہ شازبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ پہ سایہ اش شنگ بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از محنت جان را راکنی دہم ظلت علاج دے ہمہ تارکیہا را علاج است زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود است	راشہ تکل دحق شاکرہ بیا ہمیشہ مرتق را شاکر کن دانشاپہ زمرہ کنشغال کہ این شا در دل تہال کن کہ پہ دے شامشغول شی اگر باین ثنا مشغول ہے شوی کہ خپیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزیرہ سراج دے ہو درد چراج دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکر د دنیایا چہ خہ طیبود دے از دنیا کہ بجز ہے ہر دست
---	--

که شوک شی دحق په لودی
 اگر کسی بر طرف حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جانے نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 دس رسول په تبع نبیایی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هر شخه ساکت وو
 از همه بجز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دویم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خار میاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری
 برین ستار با که اصحاب اند راه بریند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دپر والی
 که هر کس بر ایشان درود بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خو پر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جو پر و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پید می فرق کنس موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دپر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان بید ریغ بود
 ددوی مدح می تصویر کره
 مدح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی دپاره
 که بر روی ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار تنگبار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو
 برانے گردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اندکے تحریر کردم
 ماهم و نه نجین غفاره
 ما هم بر بخش اے غفار
 له غفاره امید وار دی
 از غفار امید وار است
 کیه موی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کنس مدح دشا زه سلیمان چه
 باب چهارم است در مدح شهنشاه سلیمان که
 نعمت می زه سر فرانشوم پایه مابین کنس خلق
 نعمت او سر فرزند شدم و در میان خلق
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده
 پس از حد درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشا شاه مدح مقصود
 شد مدح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم بر روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم بختین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمانی است
 دحضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر مبدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه قهر او
 دیر محکمی تخت و بخت
 بخت و تخت او بسیار منصوب است
 لذیذ عمری پر تر میخ کرد
 لذیذ عمر برودن گردانید
 سرکنش خصمی مقهور شه
 سرکنش دشمنش مغلوب شد
 پستان و ربانند بسادش
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند هار که هر زندان بود

د نعمت شکره مقصود شاه
 شکر نعمت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پد او سران می جمل کم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیالی نشسته خوک پشم
 برابر او در علم بچکس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دمی
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی ددشمن نهرا
 دیران میکند شهر دشمن را
 پردشمن می آرام تخت دمی
 برو دشمن آرام خط است
 فراخ جهان می بانند سیم کرد
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از همه غم آزاد شدند
 بیانندان و مرتبه خیران دمی
 باز زندان باو خیران بود

په دی جنت نذیر سو
 درین وقت جنت نذیر شد
 نن سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به بخت دسروز کاروی
 اگر بخت روزگار باشد
 شاه زاده دعلم کان می
 شهزاده کان علم است
 د دولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکند
 خوا مکان دبقا وینه
 خوا مکان بقا باشد
 چه عالم باندر روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محل عزیز ناتوان دی
 پیر محل عزیز ناتوان است
 که هر خوملاح تحریر کرد
 که هر چه تحریر کند
 شاهزاده مدح ده دی
 مدح شهزاده بسیار است

هم دمصر دلپذیر سو
 هم از مصر دلپذیر شد
 سر چشمه دهر نعمت دی
 سر چشمه هر نعمت است
 دده عمر دی بی شماروی
 عمر او بسیار باشد دی
 نن رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 د بخت خواست تلخ حلا
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند
 دا افتاب دی رکی لوبینه
 این آفتاب خدا نگاهدارد
 تمام ملک با پد ده کلشن دی
 تمام ملک بر او کلشن است
 سراسره کل نقصان دی
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کبش به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از اندازه حساب زیاد است

پنجم باب بیابان ده خوالفاطیو بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعمال است
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -
 فرمان به و سرکوه کرسی - فرمان بی و سرکوه - فرمان بی
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه - فرمان بی و سرکوه
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -
 فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه - فرمان
فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
فرمان را ندادی - فرمان را نداده است - فرمان را نخواهد داد
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه بی
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه بی
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه بی
فرمان بی نویسی - فرمان نوشته است - فرمان را نوشتی -
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه بی
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی
فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی کنبلی - فرمان به و کینه بی
فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی
فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی کنبلی - فرمان به و کینه بی
فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه
دیوان بکن - دیوان کن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

حاصل دی وە لایبە - حاصل دی لایبە لایبە - حاصل و لایبە
 حاصل را فرستادی - حاصل را فرستاده - حاصل را خواهی فرستاد
 حاصل دی نه وە لایبە - حاصل دی نه لایبە لایبە - حاصل نه وە لایبە
 حاصل را نفرستادی - حاصل را نفرستاده - حاصل نخواهی فرستاد
 حاصل می وە لایبە - حاصل می لایبە لایبە - حاصل به وە لایبە
 حاصل را فرستادم - حاصل را فرستاده ایم - حاصل را خواهیم فرستاد
 حاصل نه وە لایبە - حاصل نه لایبە لایبە - حاصل نه وە لایبە
 حاصل را نفرستادم - حاصل را نفرستاده ایم - حاصل نخواهیم فرستاد
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل خله کوه
 زون بکن - زون مکن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی
 وهه واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - بیه واهه - بیه وهه
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است
 نه بیه وهه - وهه دی واهه - وهه دی - وهه بیه وهه
 نخواهد زد - زودی - زودای - خواهی زد
 وهه می واهه - وهه دی - وهه بیه وهه - نه می وە واهه
 زوم - زوده ام - خواهیم زد - زوم -
 نه دی وهه - نه بیه وهه - تری کوه - تری کوه
 زوده ایم - خواهیم زد - بستن بکن - بستن مکن
 وهه تری - مه بیه تری - خله بیه تری - پر خله تری - بیگناه ده
 بستن اش بکن مکن - بستن اش بکن - بستن اش بکن - بستن اش بکن
 وهه بیه تری - تری دی - وهه بیه تری - نه بیه وە تری
 بستن است - بستن است - خواهد بستن - بستن است

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به و کوی
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه و کوی
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسو
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسو
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به و کوی
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ای - دیوان خواهی کرد
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه و کوی
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ای - دیوان نخواهی کرد
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به و کوی
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه و کوی
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد
 حاصل و لایبە - حاصل مه لایبە - حاصل خله لایبە
 حاصل را نفرست - حاصل را بفرست - حاصل را چرا بفرستی
 حاصل می وە لایبە - حاصل می لایبە لایبە - حاصل وە لایبە
 حاصل را فرستاد - حاصل را فرستاده است - حاصل را خواهد فرستاد
 حاصل نه وە لایبە - حاصل نه لایبە لایبە - حاصل نه وە لایبە
 حاصل را نفرستاد - حاصل را نفرستاده است - حاصل را نخواهد فرستاد

نه بیه دی تری - نه بیه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -
 نه بیه بست - نه بیه بست - نه بیه بست - نه بیه بست -
 وه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه وه تری -
 خواهی بست - نه بست - نه بست - خواهی بست -
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه تری - نه می و تاره -
 بست - بست ایم - خواهیم بست - نه بست -
 نه می دی تری - نه بیه وه تری - نه بیه پیغاره تختایریم -
 نه بست ایم - خواهیم بست - نه بگردش - نه بگردش -
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راوله - شه پنه کاره - خیه کو -
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت چه میکنی -
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پنه را ووست -
 آورد - آورده هست - خواهد آورد - نه آورد -
 نه پنه دی راوستلی نه بیه را ولی - را دی ووست - راوستلی می -
 نه آورده هست - نه خواهد آورد - آوردی - آورده -
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی می راوستلی - نه بیه را ولی -
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورده - خواهی آورد -
 را می ووست - راوستلی می دی - رایبه ولوم - نه می را ووست -
 آوردیم - آورده ایم - خواهیم آورد - نه آوردیم -
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولوم - سلام و کره - سلام مه کره -
 نه آورده ایم - خواهیم آورد - سلام کن - سلام کن -
 سلام شه لوه کو - سلام می و کره - سلام می بگری - سلام می و کره -
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواهد کرد -

سلام می نه و کره - سلام می نه دی کره - سلام به نه و کره - سلام می و کره -
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی -
 سلام می کره می - سلام به و کره - سلام به و کره - سلام می نه دی کره -
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -
 سلام به نه و کره - سلام و کره - سلام می کره می - سلام به و کره -
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد -
 سلام می نه و کره - سلام می کره می - سلام به نه و کره -
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهیم کرد -
 خلعت مه و سرکوه - خلعت و سرکوه - خلعت و چانه و سرکوه -
 خلعت مه - خلعت مه - خلعت مه - خلعت را به که میدهد -
 خلعت واغند - خلعت مه اغند - خلعت واغست -
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت را به پوشید -
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت به واغست -
 خلعت را - پوشیده هست - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت نه دی اغستی - خلعت به واغند - خلعت دی واغست -
 خلعت را پوشیده هست - خلعت را نخواهد پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت نه دی واغست -
 خلعت را پوشید - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت می نه دی اغستی - خلعت به واغند - خلعت می نه دی واغست -
 خلعت را پوشید - خلعت نخواهی پوشید - خلعت پوشیدیم -
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت می نه دی واغست -
 خلعت پوشیدیم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پوشیدیم -

نه راغلم - نه ییم راغلی - نه بیسم را - مواجب ورکه
 نه آدم - نه آور ایم - نخوایم آمد - مواجب بد
 مواجب مد و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب مد - مواجب از کیفیت - مواجب نیست
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورگری
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد
 مواجب نه ورکر - مواجب نه ندی و سرگری - مواجب نه وری
 مواجب نداد - مواجب نداد است - مواجب نخواهد داد
 مواجب و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب دادی - مواجب داده لید - مواجب نهدی داد
 مواجب ندی و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب نادای - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهد داد
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب را ندادم - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تو کو
 قشون جمع کن - قشون جمع کن - قشون را بهر که جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغندم -
 خدمت را بپوشیده ایم - خدمت را نخوایم بپوشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهد آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی
 شما آمدید - شما آمده اید - شما نخواهید آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی
 شما نه آمدید - شما نه آمده اید - شما نخواهید آمد
 موز سر اغلو - موز راغلی یو - موز به راسو -
 مایان آمدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 موز نه راغلو - موز نه یور اغلی - موز به ندراسو -
 مایان نه آمدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 راعنی - راعلی دی - رابسی - ندراعنی - ندی راغلی -
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است
 نه به راسی - راغلی - راغلی می - رابسی - ندر اغلی -
 نخواهد آمد - آمدی - آمده امی - نخواهید آمد - نه آمدی
 نه می راغلی - نه به سر را - راغلم - راغلی می - رابسم
 نخواهد می - نخواهی آمد - آدم - نخواهیم آمد -

نسان دی نه و نیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان نه وه نس
 نسان را نگرفتی نسان را نگرفته نسان را نخواستی گرفت -
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی می - نسان به ونس
 نسان گر فتم نسان را گرفته ایم - نسان خواهم گرفت -
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نس
 نسان نگر فتم نسان نگر فتمت ایم - نسان نخواستیم گرفت -
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب راهم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره می نیولی ده - شماره سه به وه نشی
 گرفت - شماره را گرفته ست - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی ده - حساب به وه نشی
 حساب را گرفت حساب را گرفته ست حساب را خواهد گرفت
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار شمار - چند میثاری
 وه می کنل - کنلی می دی - وه بیه کنهی - نه می وه کنل -
 شرد شرده است بشمارد - نه شرد
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه دی کنل -
 شرده است شرد شرد خواهد شرد شردی -
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل -
 شرد شرد - خواهی شرد - شردی
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل -
 شرد شرد - خواهی شرد - شردم -

لیسکر در ست نه لوی لیسکر بی حساب ده - لیسکر خوا سرد -
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می - لیسکر به قول کر می -
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر می قول نکر - لیسکر قول کر می ند - لیسکر به قول نکر می -
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع کرده است قشون جمع نخواهد کرد
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می دی - لیسکر به قول کر -
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد
 لیسکر می قول نکر - لیسکر می قول کر می ند - لیسکر به قول نکر -
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می ده - لیسکر به قول کر -
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع نخواهم کرد -
 لیسکر می قول نکر - لیسکر می قول کر می ند - لیسکر به قول نکر -
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع نخواهم کرد -
 نسان و نس - نسان مدلسه - نسان دی اندی نیولی
 نسان بگیر - نسان بگیر - نسان را هنوز نگرفته ای
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی ده - نسان به وه نشی -
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نشی
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواستیم گرفت
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نشی -
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت

گنلی دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -
 شمرده ام ^{خواهم شمر} ^{ز شمر دم}
 نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -
 شمرده ام ^{خواهم شمر} ^{شکار کن}
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -
 شکار کن ^{صه و بنال} ^{شکار عبث عمر ضایع} ^{شود}
 بنکار که و کوه بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار
 شکار اگر کنی ^{باک نیست} ^{شکار مباح است} ^{شکار}
 نه دی کله کله - غم به دی لر می کوی له دله -
 خوب است ^{گاه گاه} ^{غم شاد دور} ^{میکنه} ^{از دل}
 شاه زاده حنا پینکار ووت - پینکار به ووزی -
 شهزاده ^{صاحب به شکار بیرون شد} ^{به شکار بیرون خواهد شد} ^{می}
 پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز
 به شکار بیرون شده است ^{به شکار بیرون نشد} ^{به شکار بیرون نخواهد شد}
 پینکار و تلحی ندی - پینکار وه ووت - په بنکار به ووزی -
 به شکار بیرون شده است ^{به شکار بیرون شدی} ^{به شکار بیرون نخواهی شد}
 پینکار و تلحی - پینکار به نه ووت - پینکار به نه ووز -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون نشدی} ^{به شکار بیرون نخواهی شد}
 پینکار و تلحی ندی - په بنکار وه وتم - په بنکار به ووزم -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون شدم} ^{به شکار بیرون خواهم شد}
 پینکار و تلحی بهم - پینکار نه وه وتم - په بنکار به نه ووزم
 به شکار بیرون شده ایم ^{به شکار بیرون نشدم} ^{به شکار بیرون نخواهم شد}

پینکار نه می وتلی - شپیرم ناپینکین هغولفا طوچه انور خلق وانی
 پینکار نه ام بیرون ^{ششم} ^{باب در میان همان} ^{لفظها که این دیگر مردم مکتوبه}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسر خه کوه -
 بازار برو ^{بازار مرو} ^{بازار چه} ^{بیکینی}
 بازار د بیکاک و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه
 بازار مر بیکاران را کار است ^{که پول} ^{نداری} ^{بازار زمین}
 و بازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی
 به بازار ^{همو} ^{برود که پول دارد} ^{که پول ندارد همو نرود}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار رفتم ^{بازار رفتم ایم} ^{بازار خواهیم رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه
 بازار زفتم ^{بازار زفتمه ایم} ^{بازار نخواهم رفت}
 بازار اولای - بازار لوه تللی ی - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار رفتی ^{بازار رفتم} ^{بازار خواهی رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی ندی - بازار لوه به ولا رسه
 بازار زفتمی ^{بازار زفتم} ^{بازار نخواهی رفت}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه
 بازار رفت ^{بازار رفتم است} ^{بازار خواهد رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا رسه
 بازار زفتمه ^{بازار زفتمه است} ^{بازار نخواهد رفت}
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -
 سودا کن ^{سودا کن} ^{چیتا} ^{گران است}

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -
 ایشانده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودایه کپری ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپری - سودا به نه وکپی - سودادی وکره -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودادی کپری ده - سودا به وکر - سودادی نه وکره -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی
 سودادی نده کپری - سودا به نه وکر - سودای وکره -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودای کپری ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نده کپری - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کبنت شد
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -
 کبنت نش کبنت خوبست کبنت خوب نیست
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -
 کبنت سرخی زد کبنت بکن کبنت مکن
 کبنت خواری خواری - دکبنت اوس وخت ندی
 کبنت خواری بخوابد از کبنت الحال وقت نیست

دکبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -
 از کبنت وقت بنویس دست - کبنت بسیار بکن - کبنت بسیار مکن -
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -
 توت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جط خواهد شد
 کبنت ی وکر - کبنت ی کپری دی - کبنت به وکپی -
 کبنت را کرد کبنت کرده است کبنت خواهد کرد -
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کپری - کبنت به نه وکپی
 کبنت را نکرد کبنت را نکرده است کبنت را نخواهد کرد -
 کبنت دی وکر - کبنت دی کپری دی - کبنت به وکپی -
 کبنت کردی کبنت کرده کبنت خواهی کرد -
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کپری - کبنت به نه وکر -
 کبنت را نکردی کبنت را نکرده کبنت را نخواهی کرد
 کبنت می وکر - کبنت می کپری دی - کبنت به وکریم -
 کبنت را کردم کبنت کرده ایم - کبنت خواهیم کرد - واکم
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کپری - کبنت بنه ندی -
 کبنت نکردم کبنت نکرده ایم - کبنت نخواهیم کرد -
 او به وچی کپره - او به مه وچوه - که او به وچی کپ
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپری
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کپره چه شالی او به -
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کریم
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایمم - باغ را خراب خواهیم کردیم
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیریم
 باغ را خراب نکردیم - باغ را خراب نکرده ایمم - باغ را خراب نخواهیم کردیم
 لو و کوه - لو ماکوه - لو خواری ده - لو کله سو - لو کله سو دی
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد درو شروع شده است
 لو بکله سی - لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو بکله کله سی -
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو بکله کله سی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد
 لو دی کله سو - لو دی کله سو دی - لو بکله کله سی -
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لو دی کله سو - لو دی کله سوی ندی - لو بکله کله سی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

او به وچی سو - او به وچی سوی دی - او به به وچی سو
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 او به وچی نسو - او به وچی سوی ندی - او به به وچی نسو
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 او به ی وچی کر - او به ی وچی کوی دی - او به به وچی کوی
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 او به ی وچی نکیر - او به ی وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد
 او به دی وچی کر - او به دی وچی کوی دی - او به به وچی کوی
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 او به دی وچی نکیر - او به دی وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 او به می وچی کر - او به می وچی کوی دی - او به به وچی کوی
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایمم - آب را خشک خواهیم کردیم
 او به می وچی نکیر - او به می وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر
 آب را خشک نکردیم - آب را خشک نکرده ایمم - آب را خشک نخواهیم کردیم
 باغ کبینه - باغ کبینه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی ماکوه
 باغ بنشان - باغ بنشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بلی وه واهه
 باغ سیر شد - باغ سیر نشد - باغ ژاله زد
 باغ انگور و کوه - باغ انگور نه و کر - سر درخت باوه رز او
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را با درخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری
 درو کرده - درو خواهی کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نگرفته - درو خواهی کرد - درو کردم
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمنده کوته
 درو افتاده است درو خواهیم افتاد خرمن کوب
 درمنده کوته - درمنده ترکو مکه کوته
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -
 ویش پری و اخسته - ویش پری اخستی ده -
 از ده سال را برداشت از ده سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی و اخسته -
 از ده را خواهد برداشت از ده را برداشتی
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -
 از ده را برداشته از ده را خواهی برداشت
 ویش پری و اخسته - ویش پریه اخستی ده -
 از ده را برداشتم از ده را برداشته ام
 ویش پریه واخلی - سبزکال پریوانی ده -
 از ده را بر میدارم امسال پریوانی است
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین
سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است
 آمین - آمین - آمین - دادعای می قبوله کری مبین
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشین او غوستن
 هفتم باب در بیان خوراک دلوشیدین در پیشین
خواره و خوراک - خواره دیر خوراک - خواره مه خوراک -
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور
خوار لب خوراک - هر رنات خواره بدی رنخوراک -
 چیز کم نخور هر قسم خوردنیها شمارا بخور خواهد کرد
دودی به و خوراک - دودی به خوراک - دودی و خوراک -
 نان را خورد نان را خورده است نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -
 نان را نخورد نان را نخورده است
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -
 نان را نخوردی نان را نخورده
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد
 اوبه کن شنبه - اوبه که دیری و شنبه نش بدن
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمار ازیم
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه می و شنبه
 یکش خواب شمار بسیار خواهد کرد آب خورد
 اوبه می شنبلی دی - اوبه به و شنبه
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه می نه و شنبه - اوبه می نده شنبلی - اوبه به
 آب نخورد آب نخورده است
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبلی دی
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده شنبلی
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده
 آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبلی دی
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده شنبلی
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -
 اوبه به نه و شنبه - پوینش و اغنده - پوینش اغنده
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت پوشاک
 پوینش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوینش مده غنده
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا ی و اغسته
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده
 قبا ی اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا ی و اغسته
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده
 قبا ی نده اغستی - قبا به نه و اغندی - قبا دی
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا
 و اغسته - قبا دی اغوستی ده - قبا به و اغندی -
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغند
 - قبارا بنوشیدی - قبارا بنوشیده - قبارا بنوشیدی
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغند
 قبارا بنوشیدم - قبارا بنوشیده ایم - قبارا بنوشیدم
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغند
 قبارا بنوشیدم - قبارا بنوشیده ایم - قبارا بنوشیدم
 پکری پسرکوه - پکری مده پسرکوه - پکری ستا مناسب نده
 دستار بزرگن - دستار بزرگن - دستار شمارا مناسب نیست
 پکری دیره پسرکوه - چه سنت ده رسول الله ده -
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 پکری به پسرکوه - پکری به پسرکوه ده - پکری به پسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده است - دستار را بزرگ خواهد کرد
 پکری به پسرکوه - پکری به پسرکوه نده - پکری پسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ خواهد کرد
 پکری دی پسرکوه - پکری دی پسرکوه ده - پکری به پسرکوه
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد
 پکری دگر نکره - پکری دی پسرکوه نده - پکری به پسرکوه
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد
 پکری می پسرکوه - پکری می پسرکوه ده - پکری به پسرکوه
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ خواهیم کرد
 پکری می پسرکوه - پکری می پسرکوه نده - پکری به پسرکوه
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ خواهیم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملاوه توه
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -
 چارگزی دیره ناروا ده - په ترک کنسی فائده نسته
 چارگزی بیدر نارواست - در بستن و سه فائده نیست -
 چارگزی ترملاکوه - چارگزی ترملاکوه ده - چارگزی
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را
 به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را
 ترملاکوه نده - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر خواهد کرد - چارگزی را
 ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهد کرد
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر نکرده -
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه
 چارگزی را بر کر خواهی کرد - چارگزی را بر کر کردم
 چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه
 چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی بر کر خواهیم کرد -
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده
 چارگزی را بر کر کردیم - چارگزی را بر کر نکرده ایم
 چارگزی به ترملاکوه - دقصب پر توکت و کره -
 چارگزی را بر کر خواهیم کرد - از قصب تبنان بکن -

دَقَصَبِ پَر توک مَه کوه - دَسَیْدِی قِیص و کوه -
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -
 دَسَیْدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناسر واکری می
 دمر مردان را خدا ورسول ناسر کرده هت
 هم پد غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -
 هم بهرین قسم نقره و طلا ناسر هت -
 پرهیزدی مردان مسلمانان و رخن دیر کوی -
 پرهیز مردان مسلمانان از و بیار کنه وار
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 د اوسر کوی - اوکتی بقدر ده یوه مثقال دسپین
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی په دیاره دهر د کاغد
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغد
 پلاس کوی - باکت می نشسته - کتی پلاس کوه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد
 کتی می پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -
 انگشتری را بدست کرده ست - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کتی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -
 کتی به پلاس کوی - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کوی
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام
 کتی به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام کوه
 کتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاسی هغه نور هم زده
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم بهرین قیاس در بکار الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در مشتمل وی
 او مالدران می دیر مستعملونیه اوسر کار ددی
 یا مال دران اش بیدر مستعمل میکنند و هر کار ایشان باشد
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پتیا
 گاؤ مارا سبته مکن - گاؤ مارا سبته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -
 گاؤ مارا چاق هت گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -
 گاؤ مارا چاق کرده هت گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد هت

غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گو سفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گو سفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

غیلبی می نه ولو - غیلبی می ندی لوی غیلبی به ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم - گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیرسه سترتری

وقت بنروزه است - گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی ورواخله - لپیورومین وی که ا

کنز برود یکا برایش برود از شیردره ششها پز برود

مزرکه واینه ده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهله پیایه

زمین علف است - گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسکلی سه بنه دی ترحدل پیورته - بوده راهی می ماره وکورد

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان نه آید میر لبه کاز

شپنه وخره وته غیلبی بوزه چه مهراشی لبینه بپروزه

چوپان بطرف کوه گو سفند مارا میر - که میر پیاید از خوب برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک وولوبکون

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلک خله را

خرپ به دوی شی لکند زیاتی - شود به پیری کری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده - شیر بسید خواهد کرد

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاو مارا چاق نخوله کرد - گاو مارا چاق کردی گاو مارا

خاربه کری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاو مارا چاق خوری - گاو مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاو مارا چاق کرده - گاو مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کری دی - غوایه به

گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم - گاو مارا

خاربه کرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کری

چاق خواهیم کرد - گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاو مارا چاق خواهیم کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان راکن - شیر بدوش

شود مسیت کیره - شود ماکوش - شود ولیر و ته پور

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره مارا بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه لویه - غیلبی به نه ولوشی

گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده

کز دی وه دسره ژمی دپه - کز دی مه دروه اوساوه نسته
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الیال کرامت
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیورده چری به واره و
 کچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی بجا زول میکنی
 وه لینس - لنبلی می - وه به لیپردی - نه وه لینس
 کچ کرد کوچ کرده هت کچ خواهد کرد نکرد کوچ
 لنبلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لنبلی می
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی کوچ کرده -
 وه لیپرد - نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی
 کوچ خواهد کرد کچی کوچ کچ نکرده - نخواهی کچ کرد -

ولینس - لنبلی می - وه به لیپردی
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی
 نکردم کوچ کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 بچوب یا بونه بکن زمستان آید بچوب و بوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت خدا میداند که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص مکوه
 از آب بیشتر کسی پائزار مانده کت حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری
 حریص محروم می باشد نصیحت برادر - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکرد بیزم را نکرده هت بیزم را نخواهد کرد
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردی بیزم را کرده بیزم را خواهد کرد
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکردی بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کرد
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردم بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهم کرد -

لرگی می ند وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -

بیزم را کزوم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند وکره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کنجا تو میکنی برکنه

میند اوس - پیداژمی به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده ندری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده است

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی - هوسی دی

زده است - آهو را خواهد زد آهو را

وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی

زدی آهو را زده آهو را خواهد زد

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه ده ویشته

آهو را نزدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

بعد از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یادگیر

پدار و کنش هم و غواره - که داسروی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داسروی نخوا چف می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن

نه وکه - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می ونه وه

گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفتر از اجل شہین
 ددہ لوپری می زدی شہین دے
 من کبوترم اجل شہین است
 از ترس وے دلم پر کین است
 کہ دانم داخل صورت می ریوزد
 صیاد نیولی رانہ مکین دے
 اگر دانم بردارم صورت من بیلوزد
 صیاد گرفته است بہر کین را

رباعی

وزند می نہ وہ نیوہ - وزند می نہ دہ نیولی - وزند بہ نہ ویش
 وزند را نگرتی - وزند را نگرتی - وزند را نخواہ گرفت
 وزند می وہ نیوہ - وزند می نیولی دہ - وزند بہ وہ نسہ
 وزند را گرفت - وزند را گرفته ایم - وزند را خواہم گرفت
 وزند می وہ نیوہ - وزند می ندہ نیولی - وزند بہ نہ ویش
 وزند را نگرتیم - وزند نگرتی ایم - وزند خواہم گرفت
 دغره بیکار آسان دی - اود سکی بیکار گران دی -
 بیکار کوہ آسان است - دوز زمین ہوار - شکار گران است
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند می
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شیوم - شاید کہ بریم
 کفتری اوزر کی اوہیلی - ہمہ سہی آر ول خواری
 کبوتر دیکہ در غابی ہم ہمچنین گردانیدن بخوابد
 کہ شوکی در واری او تہ در سبند ورنہ وہ نس
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند باشان بگیری
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک
 خوانا خواہ بچم یا خواری زد بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش
 اوس اخستی دی - رنجک بہ مے اوس واخلی
 آتش برداشته است رنجکش آتش خواهد برداشت ندی
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشته است

جوس نار کچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پیرده
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار

یاران دی کوچ که خافه وینس رهزن ولاری پرمیاع رینده
 یاران شما کوچ میکنه خافل میبار رهزن که عبارت از شیطان است اینست بر شمع لزه کن

رباعی

اوی می شاختی که جگر خون اور می لکیری دزده په خون
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دم

عیش ددینا به پیر عمل شوکه چه خاورد و کوه کنبلی خون
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

لسم باب په بیان کین لغات او داسما و مفر و ود دوم باب در بیان لغات او داسما و مفر و ود

مشتمل بر شپه فصل اول فصل بیان کین داسما و ود مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان امیایه آن چیزها

خیزون چه په سما کین دی یا قریب و آسمان دی که در آسمان هست یا قریب آسمانست

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنای - بر لبینا آفتاب مهتاب پدین ستاره پای در مرتبه برق

سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه بر قطره و یا چکله آب تراله - برف

باد باران - وو - گرش - تندک - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پینین - ما بنام - می شپ - نمر خات - بهاشت یزورنده نماز پیشین نماز شام نیم شب مشرق باریک آفتاب

قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبته - قبله جنوب شمال شمال پوسرت پوسرت کنبته پائین

دوه و م فصل بیان کین حیوانا توچ سولغانوی دوم

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن زن زن

جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی دفتز نر ماده اسپ مادریان کره بجانر کره غوی مادوز

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکی - خرجه ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر خر خر

غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه کوره خر قاطر قاطر ماو میش قویج بره بز می ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا بزی نر بزی نر ماده اش ماده اش آهوس نر ماده اش بزی نر

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیوه آهوبره قویج کوه پیش کوهی خرگوش گرگ بزرگ

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه کفتار بزرگفتار غوس شیره خوک بزرگ خوک

پرانای - کیدره - چجال - گورکین - خانکی پنگ روباه شغال گورکش سرخ شتی

کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش مار - لرم
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوه - تازی
 کس سورج کرم کربز سگ ریش تازی
 خندکی - سپی - گوکری - دریم فصل بیان مرغان
 کولر نادره سگ سگ
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه
 باز شاهین های گرگ نیزگرس نیزگرس
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل
 کلاغ پیشه کلاچ کلاغ کشت سار مغاوی
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر
 بظ کرم کونگ تراز کوتان
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - بار - تارو - خرگه - کتوا
 بیل کیوز فخره بوم تورج بیسینه پاره
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی
 مرغ کوهک کارشغ بیل چوپ چوپ
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده
 سکره زرد سپین زرد - میس - کلا بین - پاره
 طلا نقره سیس قعی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت
 آهن برنج برنج سرب سگ هفت چوش
 دیک - کبوه - هرکاره - کاجوع
 دیگ آقاب رعن دانع قاشوع کلان
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک
 قاشوع خورد نیزه شوع کارد تمشیر تفتک
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن فال
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری
 سله پایدیگ بیگام ایرن زن نیزن زن جمع مروارید
 مرغله - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی
 یک مروارید یک گنیم جمع گنیم یک گوشواره - گوشوار با سلفه بینی
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی
 انگشتری مرجان کربا مبه کوزی
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک
 از جنس خاک کربا زس نیم گوگرد ندرنج مردار سنک
 رانجه - سجره - اود - اوبه - باد - خاوری - غز
 شربه سوزن آتش آب باد خاک کوه
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق
 چپوئین - کزدی - پشول - سفرخی - مواند
 چوپوش سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلثک و رستن - کجین
 خ نده میم خان خان خان
 بالبت - مسله - لری - لری - بوتی - بوتی
 بالبت جاسنذ چوب چوب بوت بوت
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتوک - خوی
 نه جوس جوسه بی پیرین تیان کاه
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری
 لک کیش چلرینید بکاز نیز چادر سفید جابی دستار
 بنی آدم - فرینت - پیری - لاس - پینه - پین
 لایک جن دست پانے پانیا
 زنگون - نو - غولانخ - تی - کته - کتی - نوک
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشتا ناخن
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی
 دار و دندان لب بها روی ابرو
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما شرکان زخ کردن گلو
 بزیره - بریت - وینتیه - بمانخ - اوزه - ملا
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر
 نش - ورون - پندی - کاسه - بنسک - کنجی
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غقم - اوشی
 جلت پنج کشت کشت قدسه از زمین کیکار گنم جو
 پروریه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی
 کاه بیه خرمن چوغل نیز ماش
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری
 ارزان کال بیج گوشت روغن
 کوچی - شلنپ - شود - مست - پوخته - اوریه
 مسه آردنخ شیر مات نیز تازه تیج
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره
 تیمان کف چشم مونس زوغو دل
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی
 جگر نف گزده سپرز قبره
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
 شان بوسند چاه دوچ رسن
 واین - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور
 دلیمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر
 وروس - آکا - اما - انا - تروری - مت
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چوب نه به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از حیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد رخنان

خوراره - کشوک شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سپوی - حسبه - نیم سری - خاره - نس خوبی - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایر وک درونیم گرگ

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گلد کور کور پچل گلد خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوبی - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پچ - دسر دسر - مده خوب

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز

ز ی ژ س ش س ص ض ط ظ ع ف ق ک

ک ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکرد همچون دودی در همچون لوبه - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف کتاب

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفة الافغانى)

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ مَطَالِبِ وَ
 مَقَاصِدِ مَآبِ المَخْدُومِ الأَعْظَمِ مالِكِ زَمَامِ حَكَمِ
 العَرَبِ وَالعَجَمِ المَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لُقْدِ سَيِّئَةٍ -
 المَكْرَمِ بِالرِّيَاسَةِ الإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورِ الأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ
 عَالِيَّانِ - عَيْنِ أَعْيَانِ الأَمَارَةِ - وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ
 الجُودِ وَالأَحْسَانِ خَلِيفَةِ الرَّمَنِ - وَوَارِثِ بَيْعَاتِهِ
 إِخْرَ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالجَهِّ وَالرَّهْمَانِ
 إِمَامِ الأَنْسِرِ وَالجَبَانِ عَفِيهِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
 شَاهِ زَادَةِ سُلَيْمَانَ - خَلَدَ اللهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ -
 بِمَعْرِفَةِ أَقَاوِجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بِنِيَانِ

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**